



اقدام، شفق سرخ،

تهران مصور

و...

■ آنچه در پی می آید گزیده خاطرات مطبوعاتی استاد محیط طباطبایی است که در سالهای پاهانی عمر تقریر و دختر ایشان، سرکار خانم فاطمه (مهشید) محیط طباطبایی آنها را یادداشت کرده و در اختیار ما نهاده اند.

دوره اول

پیش از بروز نهضت مشروطه و استقرار آن در ایران، سالها بود که کاغذ چاپ شده زمان داری به نام روزنامه نخست از طرف دستگاه حکومت و سپس به وسیله دیگران منتشر می شد، ولی هیچ گونه تأثیری در وضع فکری مردم نمی بخشید. مشروطه که با خود آزادی اندیشه و بیان و عقیده و مطبوعات را همراه آورده بود به روزنامه وضع و حالت تازه ای بخشید. بعضی از روزنامه های پس از صدور فرمان مشروطه در صدد طرح و حل مشکلات بودند. آنها می خواستند که نواقص را بگویند و راه رفع آنها را بگویند، دست حکومت را تجاوز از آنچه در قانون مقرر شده بود بپسندند؛ و قلم و زبان مردم را در آنچه به مصلحت مملکت و ملت بود دلیر و جاری سازند. این، تفاوت کیفیت روزنامه های اول مشروطه بود که از حیث کاغذ و وضع چاپ و مسائل صوری چندین از نظایر دوران استبداد خود جالب تر نبودند.

روزنامه چنانکه می دانیم پاره آورده و سوغات غربی است که از راه امپراطوری عثمانی و در زمان حکومت انگلیس در هند به ایران رسیده بود. روزنامه های ترکیه از نظر صورت ظاهر، بیشتر رسا و گیرا بودند. ولی روزنامه های فارسی که در هند منتشر می شد، بیشتر به اوضاع این مستعمره انگلیس و اموری که در آن رخ می داد و مسائل مورد بحث و نیاز مردم آنجا بود تعلق داشتند. چنانکه می دانیم قدیمی ترین روزنامه زبان فارسی را هندیها بلکه هندوهای تبعه انگلیسی انتشار دادند که به تدریج فارسی زبانان

■ «محمد مسعود»

هیچ هدف سیاسی خاصی نداشت
وقلم و فکر و روزنامه اش
برای تعیین وضعیتی بهتر برای خودش
بود. بنا بر این با بعضی
سیاستمداران زد و بند می کرد...
مخالفت با عوامل موثر در سیاست هم
باب ذوق مردم بود...

کتاب

مسافر و یا مهاجر و یا مقیم در هند به این کار پرداختند. بنا بر این چهره و لحن و کیفیت روزنامه‌هایی که به اصل انتشار هندی برمی گشتند با روزنامه‌هایی که در استانبول و یا برخی از شهرهای تابع امپراطوری عثمانی مثل قاهره منتشر می شدند تفاوت محسوسی داشتند. علی الظاهر روزنامه‌های داخله به سوازات این دو شیوه متداول راه دیگری را برمی گزیدند که صورت سوم از مطبوعات زبان فارسی محسوب می شد.

بعد از مشروطه این صورت سوم بیشتر جنبه ملی اصلی و وطنی پیدا کرد. مردم ایران که همیشه در پی کسب اطلاع از راه مطالعه کتاب بودند، به ورق چسبایی هم به عنوان منبع اطلاع می نگریستند. بعد از مشروطه روزنامه هم از عوامل مهم نفوذ و تأثیر در اوضاع روز محسوب می شد که مردم برای رفع مشکلات خود می خواستند از وجود آن برخوردار شوند. یعنی در شهری اگر امری مورد نیاز و اشکال بود برای اینکه حکومت را به تأمین آن ناگزیر سازند دست به دامن روزنامه می زدند و مطالب خود را در روزنامه اعلان می کردند. در بیان مطلب رعایت اصول که در دنیای مطبوعات آزاد از طرف مردم مراعات می شد در اینجا چندان منظور نمی آمد و روزنامه‌ها گاهی با لحن زننده و دور از نزاکت راجع به موضوعی یا شخصی یا اتفاقی چیزی می نوشتند.

مردم دور دست از تهران و شهرهای بزرگ که کمتر تماس نزدیک با تحولات حاضر به طور مستقیم پیدا کرده بودند، در این اوضاع و احوال باز تحت تأثیر شهرنشینان قرار گرفته بودند. وقتی روزنامه می خوانند پیش خود می اندیشیدند که باید چنان فکر کنند که مردم روزنامه خوان و روزنامه نویس شهر فکر می کنند. این تحول وضع اجتماعی که در نتیجه نهضت مشروطه و ظهور مطبوعات آزاد پیش آمده بود، در جنگ جهانی اول از سادگی و خلوص اولیه خود دور شد و با اغراضی پوشیده و نامرئی آمیخته گردید. بعضی از روزنامه‌هایی که به سود متحدین (آلمان و عثمانی) منتشر می شدند در باطن به منزله ابزار و کمک فکری و عملی متحدین به شمار می آمدند. روزنامه‌هایی که به کمک متفقین (روس و انگلیس و فرانسه) منتشر می شدند بیشتر از منافع روس و انگلیس در ایران حمایت می کردند. این تغییر وضعی که در کار مطبوعات از ۱۳۳۲ ق به بعد روی داد روزنامه را به کمک صاحبان منافع اصلی جاذب و جالب از زیر چاپ بیرون آورد، ولی از خلوص نیت روزنامه نویسه‌های صدر مشروطه بی نصیب بود. با وجود این، انتشار مطبوعات در ولایات از راه عناصر دخیل در دو سیاست به میزان وسیعی صورت می گرفت. متفذین و عناصر سرشناس و کسانی که برای خود پایگاه ملکی و ایلی و نظایر آن داشتند این روزنامه‌ها را دریافت می کردند ولی مانند امروز بعد از خواندن آن را دور نمی انداختند بلکه مانند کتاب چاپی از دستی به دست دیگری می رسید و ماهها بعد از انتشار یک شماره، نسخه‌ای از آن مثل یک اثر تازه در دست اشخاص دیگر دیده می شد و ابداً به کهنگی آن نمی اندیشیدند بلکه آن را در زمینه فکر و روز به حساب می آوردند.

از ۱۳۳۲ قمری که این تحول آغاز شده بود من هم موفق به دریافت روزنامه از یکی از اقارب خود می شدم که در دستگاه سردار صولت بختیاری در مزد آباد نزدیک زواره منشی بود. این روزنامه‌ها را می گرفتم و می خواندم بی آنکه به جنبه‌های نهفته در آنها پی ببرم. اما اندک اندک به روزنامه و تأثیر آن در افکار عمومی

تا حدی پی بردم و در ضمن به اسلوب نگارش آن آشنا می شدم زیرا روزنامه نویسی در این موقع يك شعبه تازه از انشاء و نگارش زبان فارسی شده بود که به گفت و گوی عادی مردم پیش از کتابهای ادبی نزدیک می بود.

در ۱۳۳۷ ق جنگ جهانی اول به شکست آلمان و پیروزی متفقین منتهی شد و عثمانی، که در مغرب ایران پیش از آلمانها کروفرو و سرو صدا داشت، همچون آلمانها که تقریباً بر روحیه مردم جنوب ایران مستولی بودند، از میدان مداخله و وجود سرشکسته بیرون رفت. مسأله مهمتر این است که روسیه که در جنگ بر آلمان پیروز بوده و واسطه انقلاب بلشویکی نتوانست دل خود را از عزادار آورد و سهم کلانی از ایران و عثمانی را به کام خود فرو برد. در این جنگ بیشتر بهره در ایران عاید انگلیس شد و انگلیس جای روس را هم گرفت. اما بلشویکهای روسیه از راه عناصر افراطی و تند داخلی و مهاجرین قفقازی که به ایران در آمده بودند این وضع را بر انگلیس ناگوار کردند و در نقاط ایران به شورش و بلوا پرداختند. وضع تازه ای که با روزنامه هم تأیید می شد و افرادی از داخل کشور، دانسته یا ندانسته به ساز انگلیسها که کشور را دستخوش تجزیه می کرد، می رقصیدند، و خود هم از کاری که می خواست صورت بگیرد درست سر در نمی آوردند.

بعد، انگلیسها برای جلوگیری از این وضع در صدد برآمدند که کودتایی برپا کنند و دست شاه و عناصر قانونی را از آزادی دخالت در امور موظف کوتاه کنند. برای این کودتا نخست وثوق الدوله را پیش آوردند، و بعد از سقوط او به همدستان او در دولتش نظر داشتند. ولی ناگهان از ترکیب نیروی ژاندارمری و قزاقخانه کودتای مشترکی در سوم اسفند ۱۳۳۹ ق و حکومتی علی الظاهر به ریاست يك روزنامه نویس که طرفدار انگلیس بود و به شرکت صاحب منصبان قزاق یعنی رضاخان میرسنج و احمدخان میرسنج قزاق و کلنل کاظم سیاح و مازور مسعودخان کیهان از ژاندارمری، برپا کردند. کودتایی که برای مردم بی اطلاع ایران در خارج از تهران عجیب به نظر آمد. من به یاد دارم که يك هفته پیش از عید ۱۳۰۰ ش از کوهستان به زواره

می آمدم. کسی که از زواره برای بردن من آمده بود و خبر کودتارا به من رسانید، در راه مورد سؤال یکی از خوانین قزاقی سر راه قرار گرفت که این کودتارا کی کرده؟ او جواب داد «از قزاقی که می گویند يك سیدی از طرف اسام زمان از خراسان به تهران آمده» حرفهای دیگر هم می زد. این جمله نشان می داد که کودتا تا چه اندازه دور از واقع معرفی شد. ولی کار جا افتاد و انگلیسها جلوی روسهای بلشویک را گرفتند و مشروطه نوزاد ایران را هم به وضعی دچار ساختند که پنجاه سال شاهد آن بودیم.

در پاییز ۱۳۰۰ به اصفهان رفتم ولی در آنجا تأثیری از تغییر وضع در تهران معلوم نبود و در اصفهان مطبوعات هم که قابل باشد وجود نداشت. يك نفر گیلانی در اصفهان که متصدی چاپ روزنامه بود، به وسیله یکی از همشهریان زواره ای تقاضای همکاری کرد. من پیش خود باور نمی کردم که بر اثر مطالعه روی روزنامه از عهده چنین کاری برآیم. مطلب پیش پا افتاده ای راجع به اوضاع اصفهان خواست که برای آن روزنامه بنویسم. من نوشتم و آن مطلب در آن روزنامه به چاپ رسید و به خالی بودن زمینه عملاً آشنا شدم. از این بابت بود که به اندیشه افتادم که به

آن موقع به علل و اسباب آن نمی توانستم پی ببرم، همین قدر اقدام را يك روزنامه آزادپخواه و جسور پیش خود تصور می کردم. لذا درصدد برآمدن تا با آن ارتباط برقرار سازم. قطعه شعری که در اوضاع مبهم و آشفتن آن روز تهران سروده بودم و جنبه انقلابی داشت، با هست برایش فرستادم. قضا را، شماره ای که باید آن شعر در آن به چاپ برسد از طرف شهربانی توقیف شد و روزنامه ای به نام دیگر به جای آن انتشار یافت و این شعر را با خود انتشار داد. توجه مردم به موضوع توقیف روزنامه نظر ایشان را به شعری هم که در روزنامه توقیفی انتشار یافته بود جلب کرد. مرا هم به سرذوق آورد تا شعر دیگری که سروده بودم برای اقدام بفرستم. شعر دوم هم چاپ شد، ولی روزنامه دوباره توقیف شد و اقدام به نام قیام حق چاپ شد و شعر سوم هم با خود در شماره توقیف شده دیگری از اقدام به نام مرگ چاپ شده بود در دسترس مردم قرار گرفت. در ضمن سه شماره روزنامه توقیف شده سه شعر مرا به چاپ رساند و مرا در ردیف شعرای روزنامه نگار آزادپخواه و سیاسی به مردم معرفی نمود.

باید اعتراف کنم که از این پیش آمد غیرمترقبه بر جسارت و ذوق روزنامه نویسی من افزوده شد. قضا را، در همان روزها سردار سهه یکی از مدیران جراید تهران را به وزارت جنگ احضار کرد و مورد مواخذه قرار داد و کتک زد و این حادثه بر ملت و دولت سنگین آمد، چنانکه مشیرالدوله از نخست وزیری برای اعتراض به عمل او کنارت رفت و روزنامه ها انتقاد علنی کردند. پدرم که این خبر را شنیده بود نامه ای نوشت و مرا از ادامه این کار بازداشت. از این بهت فوق العاده آزرده و محتاط شدم و دست از روزنامه نویسی و شعرپرانی برداشتم و درصدد برآمدن که به کلاس درسی بروم و به تحصیل بپردازم.

دوره دوم

در سالهای تحصیلی که از ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۵ ش امتداد پیدا کرد بیشتر وقتم به فراگرفتن زبان فرانسوی و استفاده از آثار ادبی دنیای جدید می گذشت و با نویسندگان و شعرای اروپا از راه متن و ترجمه آشنا می شدم. قبول معلمی يك امر بی تأمل و تفکری بود که مرا ناگهان از تهران بیرون کرد و به خوزستان فرستاد تا در تشکیل نخستین مدرسه متوسطه اهواز شرکت جویم؛ این مدرسه که با دو کلاس شروع به کار کرد توجه مرا ضمناً به سایر کارهای فرهنگی خوزستان هم جلب کرد تا به معارف وقت کمک بیشتری کنم در این موقع بیشتر وقت من به خدمت امور مختلف فرهنگی از مدرسه و تعلیم و کتاب و هر چه به مدرسه پیوستگی پیدا می کرد، می گذشت. در هیأت معارف معلمین ورزیده هم بودند که از همکاری هم بهره می بردیم. مرا برای تدریس ادبیات فارسی به اهواز فرستاده بودند، اما وقتی به آنجا رسیدم معلوم شد که درس علوم طبیعی و تاریخ و جغرافی هیچ معلم ندارد. و از من خواستند که برای سال اول این چهار ماده را درس بدهم. معلمی جغرافیا و تاریخ طبیعی و فیزیک و شیمی ناگزیر وقت بیشتری از من می گرفت زیرا این درسها کمتر

کتاب مرتبی داشتند.

بنابراین کمتر به یاد روزنامه و نویسندگی می افتادم. يك سال بعد يك نفر از بازرگانان اهواز که پدرش وکیل محرمه بود، به نام مجید موقر، درصدد برآمد که روزنامه ای به نام خوزستان یا صدای خوزستان دایر کند و از من استمداد کرد. ولی بعد از مطالعه دریافتم که او روزنامه را فقط برای استفاده شخصی در کارهایش می خواهد و این کار مطبوعاتی به معنی اصل نیست. از او پوزش خواستم و ایامی را که در خوزستان بودم دیگر اظهار علاقه به روزنامه نکردم.

در این احوال از معلمی دبیرستان اهواز به ریاست و معلمی دبیرستان محرمه تغییر محل پیدا کردم. مدرسه اهواز وسایل بیشتری داشت و با بودجه شرکت نفت اداره می شد، دبیرستان خرمشهر با بودجه دولتی و از امکانات کمتری می توانست استفاده کند. با وجود این حالت رقابت بین دو مدرسه، مدرسه خرمشهر کم کم به حالت برگزیده و خوب درآمد. رئیس مدارس مربوط به شرکت نفت يك انگلیسی شاگرد پروفسور براون به نام ویشاپ بود. او زمینه انتقال مرا از خرمشهر به اهواز فراهم آورد و او نظر به نفوذ فوق العاده ای که در خوزستان و تهران داشت، این کار را عملی کرد و در بهار ۱۳۰۹ که سال چهارم خدمت من در فرهنگ بود این انتقال پیش آمد. زمینه این انتقال طوری بود که مرا از خرمشهر به اهواز و از آنجا به تهران فرستادند. در تهران اعلام کردم که دیگر به خوزستان نمی روم.

در نتیجه این انتقال اجباری به تهران دوباره فضای مطبوعاتی به من نزدیک شد و زمینه همکاری فراهم آمد. توضیح آنکه در ایام خدمت من در محرمه، مجله های ادبی معروف مصر با بعضی مجله ها فارسی را آبونمان بودم و می خواندم. یکی از این مجله های که المقتطف بود، که در تحول فکر مطبوعاتی من اثر نیکو بخشید. زیرا از نظر معنا و مطلب درصدر مطبوعات عالم عرب و قرین مطبوعات اروپا بود. در این نشریه خبری خواندم که شاگردان دانشگاه پاریس به مناسبت هزارمین سال تولد ذکریا رازی جشنی در پاریس برپا کردند، ولی در معرفی رازی نوشته شده بود: «رازی دانشمند عرب» این مطلب در محرمه به من برخورد که چرا يك چنین چیزی در مطبوعات قید شده بود. من يك مقاله در چند صفحه در معرفی رازی نوشتم که: رازی ایرانی بوده و اهل ری بوده منتهی زبان علوم چون در آن زمان عربی بود آثارش را به عربی نوشته. بیشتر عمرش را در ایران گذرانده، و در ایران مرده و به خاک سپرده شده است. این مقاله را به زبان عربی نارسا تهیه کرده بودم. با عرب زبانان محلی که به کار مطبوعاتی هم وارد بودند آن را اصلاح کردم و بعد از اصلاح عبارات به مجله فرستادم اما هرگز به چاپ نرسید.

موقعی که از خوزستان به تهران بازآمدم چرکنویسی این مقاله را همراه داشتم. در کتاب فروشی تهران با غلامعلی مستعان، مدیر داخلی روزنامه ایران آشنا شدم. وقتی که تمایل مرا به کارهای مطبوعاتی دید خواهش کرد

کتاب



که در کار روزنامه به او کمک کنم. به او گفتم: مقاله دارم. گفت: بفرست. من صورت فارسی مقاله را برای او فرستادم و این مقاله در روزنامه ایران چاپ شد. عنوانش را که در عربی «جشن زرین» بود به «هزاره رازی» تبدیل کردم و چون اسم هزاره تازگی داشت مورد توجه واقع شد. وقتی به مقاله مراجعه کردم دیدم ناقص است. درصدد برآمدم که ضمیمه‌ای به مقاله اضافه کنم. با شدت تمام فعالیت کردم و قریب ۲۶ شماره شد. و همه در ۲ تا ۳ ستون به عنوان هزاره رازی به چاپ می‌رسید و موضوعی را که تاریخ پزشکی بود، روشن می‌کرد. موضوع هزاره رازی مرا از راه روزنامه ایران در سال ۱۳۰۹ که اولین سال دوره دوم فعالیت من در تهران بود، با مجامع مطبوعاتی آشنا کرد. در ضمن نکات و دقایقی را که بیشتر جنبه تاریخی و ادبی داشتند و موضوع بحث روز قرار می‌گرفتند به صورت مقاله‌های کوتاه درمی‌آوردم و برای روزنامه می‌فرستادم. در حقیقت قدم اول بود که در همکاری با مطبوعات برداشتم.

انصاف باید بدهم که به هر اندازه در مطالب دقت می‌کردم زمیسنه حسن قبول من در مطبوعات، بیشتر می‌شد. یک معلم وزارت معارف که سابقه کار مطبوعاتی هم داشت، از کار خارج به ایران احضار شد و با من آشنایی پیدا کرد. این معلم که میانه‌اش با وزیر معارف وقت خوب نبود، نتوانست کاری به دست بیاورد. روزنامه شفق سرخ را که شیخ علی دشتی صاحب امتیازش بود، می‌خواست خرج و دخلش را به کسی واگذار کند، به مایل توپسرکانی واگذار کرد. مایل در ناپستان دوست گردش من بود، از من خواهش کرد که کاری را که برای ایران می‌کنی از ایران به روزنامه شفق سرخ منتقل کن ا همین طور هم شد. از ۱۳۱۱ به بعد دیگر کمتر در ایران چیزی می‌نوشتم، بلکه غالباً در روزنامه شفق سرخ بود که شامل مقاله‌های کوتاه و بلند انتقادی و تاریخی بود. روزنامه شفق سرخ از اول تاسیس جنبه انتقادی تند و تیزی داشت، برخلاف روزنامه ایران که روزنامه سنگینی بود در نتیجه روزنامه شفق سرخ بیشتر مورد مطالعه و توجه نسل جوان بود. بنابراین کم‌کم لحن مقاله‌های من هم از آن جنبه که در روزنامه ایران داشت تغییر کرد. هر مطلبی که پیش می‌آمد راجع آن چیزی می‌نوشتم. کسی مثلاً به عربی راجع به خیام می‌نوشت آن کتاب را انتقاد می‌کردم و چاپ می‌شد به فارسی.

فهرست مجموعه این مقالات را آقای ایرج افشار در کتاب فهرست مقالات فارسی به چاپ رسانده است. این همکاری با مایل - که با وزیر معارف میانه خوشی نداشت - وزیر معارف را نسبت به من بدبین و بدخواه کرد و کار به ترک خدمت رسید، چون من قراردادی بودم. ولی کار مطبوعات هیچ‌گونه منفعتی برای من نداشت. باید مفت می‌نوشتم. در این موقع تغییری پیش آمد بدین ترتیب که تیمورتاش وزیر دربار مفضوب شد. وزیر معارف هم که در حقیقت وابسته به او بود برکنار شد و مخبرالسلطنه - رئیس الوزراء - هم بی‌کار شد و فروغی به جایش انتخاب شد و علی اصغر حکمت هم به وزارت معارف رسید. در موقع وزارت حکمت هم چنانکه باید، تأمین حقی نشد. چون از محل دبیری

■ روزنامه‌های فارسی که به اصل انتشار هندی

برمی‌گشتند با روزنامه‌هایی که

در استانبول و یا قاهره

منتشر می‌شدند تفاوت محسوس داشتند و

روزنامه‌های داخله به موازات

این دوشیوه متداول، راه دیگری را برمی‌گزیدند که

صورت سوم از مطبوعات زبان فارسی

محسوب می‌شد که بعد از مشروطه بیشتر

جنبه ملی پیدا کرد

حقوقی می‌رسید. ولی زندگیم تأمین نمی‌شد اما در مطبوعات می‌نوشتم و درصدد برآمدم که موضوع اعزام شاگرد به اروپا را به صورت مقاله‌ای بنویسم. از زمان فتحعلی شاه که نخستین شاگردان به اروپا اعزام شدند تا ۱۳۰۵ که آخرین دسته را اعزام کردند رسیدگی و بررسی کردم. هدف من از این امر این بود که نشان دهم چون کار از روی منطق و زمینه صحیح صورت نپذیرفته هیچ وقت نتیجه مطلوب به دست نیامده و در حقیقت وقت گذشته است. علت بحث این بود که اعتمادالدوله، وزیری که از کار برکنار شد، این کار را خیلی مهم می‌دانست و همین طور اطرافیان رضاشاه و قصد من این بود که این کار چندان مهم نبوده.

روزنامه شفق سرخ برای اینکه با وزیر معارف رابطه خوبی نداشت، می‌خواست به وزیر معارف وقت که این کار اعزام را شاهکار خود می‌دانست، لطمه بزند. این بحث - که وارد جزئیات کار تجدد و تحولات ایران می‌شد - در طی سی و چند شماره، همه نواقص را نشان داد و معلوم شد که هیچ وقت دولت بر شاگردانی که رفته‌اند و برگشته‌اند نظارتی نداشته و نمی‌دانسته که اینها از عهده چه کار برمی‌آیند و چه معلوماتی اندوخته‌اند؟ نتیجه این شد که گفتیم شاگرد فرستادن نتیجه ندارد و بپایید مدرسه در ایران ایجاد کنید و معلم از اروپا بیاورید، مدرسه عالی تأسیس کنید که همه داوطلبان را بپذیرد و آماده کند و در حقیقت نخستین نقشه پیشنهاد دانشگاه در تهران و کیفیت اجرای آن در این مقالات شش گانه آخر به نحو قابل درکی شرح داده شد. این پیشنهاد مورد قبول رضا شاه قرار گرفت و به فروغی دستور داد تا دانشگاه ایجاد کند. و حکمت هم که از مطالعه کنندگان دقیق بود زمینه را به نحوی فراهم آورد و دانشگاه تهران ایجاد شد. در همین مقالات من گفتم که زبان تدریس باید فارسی باشد و برای این کار باید یک مجمع اللغتی تأسیس کرد. و آن هم اولین پیشنهاد تأسیس فرهنگستان است. این بحث و مطالب نظیر آن نزد مردم، خواه موافق و خواه مخالف، طبقه‌ای به وجود آورد که برای من پیش خود سهمی قائل می‌شدند و مطبوعات بدون اینکه به من بهره‌ای رسانده باشد در معرفی من پیش مردم حقی بر من پیدا کردند که همواره ممنون آن هستم.

قضیه لغو امتیاز نفت، دشتی را با رهنما مدیر ایران به زندان فرستاد و روزنامه شفق سرخ توقیف شد. ولی روزنامه ایران را دولت دست رویش گذاشت و اداره اش را به آقای غلامعلی رعیدی رئیس اداره نگارش وزارت فرهنگ واگذار کرد و چون مایل را به ریاست فرهنگ کرمان فرستادند، این وسیله - روزنامه شفق سرخ - که کاملاً در دسترس من قرار داشت، از دست من خارج شد. بعد در روزنامه‌ها و مجله‌ها به طور پراکنده مقالاتی از من انتشار یافت و دیگر یک مجال و زمینه به هم پیوسته‌ای مانند شفق سرخ و ایران در اختیارم - با آن وسعت انتشار - قرار نداشت. دولت هم نظارتش بر روزنامه‌ها روز به روز زیادتر شد. بعد از این حادثه، مطبوعات زبان حال دولت شدند. حتی دولت روزنامه‌ای دایر کرد به نام ایران امروز، که مدیرش میرمحمد حجازی قصه‌نویس معروف بود به من پیشنهاد همکاری داد. من معذرت خواستم ولی گفتم که هر کمک فکری بخواهید می‌کنم و فکر تشکیل کلاس

روزنامه نگاری را برایش مطرح کردم.

در سال ۱۳۱۷ که کاملاً مطبوعات در اختیار دولت بود، وزارت معارف مرا از کار تدریس برداشت و مدیریت مجله تعلیم و تربیت را به من دادند. و صریحاً اخطار کرده بودند که یا مجله را بنویس و یا از معارف برو. من ناگزیر از نوشتن مجله شدم. دو سال نوشتم. در اثر توجه به مطالبی که در آن می‌نوشتم سطح مجله بالا رفت و تعدادی مقالات کم نظیر به چاپ رساندم که به حسن شهرت من کمک کرد. این مجله برای رجال سیاست و علم در خارج از ایران که به مسائل ایران علاقه‌ای داشتند، فرستاده می‌شد، و آنها را وادار کرد که از مجله و مندرجاتش خوب بگویند و برای مجله در خارج نقاضای نسخه‌های اضافه می‌کردند. این امر طوری حسن انعکاس پیدا کرد که وزارت معارف ماهی ۱۲۰ تومان از بابت حق الزحمه کارهای اضافه برای مدیر در بودجه سال گذاشت، ولی بر اثر اختلافی که با وزیر معارف آقای مرات پیش آمد از اول تابستان سال ۱۳۱۹ مجله را از من گرفتند و پول مدیریتش را به دیگری دادند.

فراموش نکنید که از اولین شماره این مجله که من شروع به کار در آن کردم نام آن را به فارسی برگرداندم و آموزش و پرورش گذاشتم. در حقیقت مقالاتی که در مجله آموزش و پرورش نوشتم آخرین کارهای خوب من در دوره رضا شاه هستند. بعداً مرا به کارهای بازرسی فرهنگی منتقل کردند که جز وقت گذرانی نتیجه‌ای نداشت. بعد از سقوط رضا شاه زمینه مطبوعات برای کار باز شد. در ۱۳۲۰ چهار روزنامه در تهران منتشر می‌شد (مهر ایران، تجدد ایران، ستاره، کوشش)، رضا شاه ساقط شده بود، وضع برگشته بود، اما کسی نبود که حتی ناله‌ای بکند.

روزنامه کوشش در سالهای آخر سلطنت رضا شاه گاهی مقالاتی از من چاپ می‌کرد. من در روزنامه تجدد ایران شروع به انتقاد سیاسی کردم. مثلاً در دولتی که فروغی بعد از سقوط رضا شاه تشکیل داد مرات را به وزارت معارف انتخاب کرد. من به کارهای خلاف قانون مرات اشاره صریح کردم و نوشتن قبول او کار درستی نیست. مجلس به او رأی اعتماد نداد بلکه فروغی او را به وزارت بهداری معرفی کرد و بعد با یک تغییر دیگر از آنجا هم کنار گذاشته شد. تغییر سریع اوضاع برای مطبوعات وضع خاصی به وجود آورد که چپ و راست در مقابل آن قرار گرفتند و من می‌خواستم صورت ثالثی را اختیار کنم که ممکن نبود و این سبب شد که کارم نه جلوه سیاسی پیدا کند و نه آن جلوه ادبی سابق را داشته باشد. در کشمکش میان جناح چپ و راست، چپ فکر می‌کرد که من با جناح راست همکاری می‌کنم. اما در حکومت قوام السلطنه که همه استاد حکومتی در دسترس توده ایها (جبهها) قرار گرفت و در وزارت فرهنگ بیشتر کارها مستقیم به دست آنها انجام می‌گرفت، هیأتی از توده ایها مأمور شده بودند که پرونده مربوط به دوره‌های مختلف را بررسی کنند بعدها فهمیدم که کمیته چپ نتوانسته بود چیزی پیدا کند که دلالت بر انحراف من داشته باشد. کم کم از وضع ناپسامانی که در حال اوجگیری بود، خسته شدم و همین که آقای حکمت در کابینه ساعد به وزارت خارجه منصوب شد و پست رایزنی فرهنگی را در کشورهای همسایه دایر کرد و مرا به قبول یکی از آنها دعوت نمود من رایزنی سفارت ایران در دهلی را برگزیدم و بدین سمت رفتم.

کره

در ۱۳۲۰ چنانکه اشاره شد روزنامه‌هایی که باید تجدید حیات پیدا می‌کردند، وجود نداشتند افرادی که وارد به کار باشند، نبودند تا حیات تازه‌ای به مطبوعات ببخشند. همان چند روزنامه‌ی زمان قبل که مردم به آنها «روزی‌نامه» می‌گفتند و از محل اعلانات ثبت اسناد وسیله چاپ آنها را فراهم می‌کردند و غالباً بدون سرمقاله بودند، وجود داشتند. تا اینکه وضع تغییری پیدا کرد و زندانیهای سیاسی از زندان آزاد شدند و عده‌ای آمدند برای کارهای مطبوعاتی، مثل آنکه در زندان دوره درس روزنامه نگاری دیده بودند. در ضمن حزب توده هم تشکیل یافت و روزنامه رهبر را منتشر کردند. این نویسندگان مقالات خوبی - در مورد کار خودشان - منتشر کردند. در مقابل اینها عنصر راست هم که بی‌اطلاع نبود، به تأسیس روزنامه‌هایی پرداخت که منافع خود را حفظ کند مسأله‌ای که اسباب زحمت مطبوعات بود حکومت نظامی بود. بعد از سقوط رضا شاه قطع نمی‌شد و ادامه می‌یافت و مزاحم حال روزنامه‌ها بود، و روزنامه‌های راست و چپ و بی‌طرف که بر تعدادشان اضافه شده بود، با هم اتحادی به نام جبهه تشکیل دادند در مقابل فعالیت حکومت نظامی که علی‌الظاهر از شاه حمایت می‌کرد. در این جبهه رؤسا و مدیران مطبوعات هر کدام حق یک رأی داشتند و احزاب اگر بدان می‌پسوستند دو رأی، که در آن موقع فقط حزب توده یک حزب معرفی شده بود که به جبهه پیوست و در اولین جلسه‌های جبهه سلیمان میرزا به عنوان ریاست حزب توده شرکت کرد.

جبهه آزادی

اشغال ایران از ابتدا سبب ایجاد حکومت نظامی شد و این وضع تا مدتها ادامه داشت. روزنامه‌ها که در طی ۲۰ سال هرگز از یک چنین وضع آزادی برخوردار نبودند، از این بابت متأثر بودند. حکومت‌هایی که تشکیل می‌شدند چون در باطن با جلب رضایت شاه و دول ذی‌نفع روی کار می‌آمدند از حکومت نظامی بیشتر استفاده می‌کردند. در زمان حکومت قوام السلطنه عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام - که بعد از ۱۳۲۰ دوباره منتشر شده بود - و سابقه همکاری و یاری با قوام السلطنه داشت، در دوره حکومت اول قوام روزنامه‌اش توقیف شد و خودش به حبس افتاد. با چند تن از مدیران جراید به دیدار فرماندار نظامی تهران، سرهنگ مظفری، رفتیم، طرف صحبت با او از طرف همکاران من بودم. مظفری گفت: آقای محیط، اگر خانم خلیلی پیش خانم قوام السلطنه برود زودتر او را آزاد می‌کنند زیرا تا جایی که من می‌دانم علاوه بر روابط سابق، ارتباط خانوادگی هم دارند. بعد از این جلسه، که قدری مطلب از صورت عادی خارج به نظر آمد، به مرحوم حسین فاطمی که سردبیر روزنامه باختر امروز - به امتیاز سیف‌پور - بود، و در آن هنگام اختیار روزنامه را به دست داشت، گفتم باید یک دسته‌بندی از روزنامه‌ها در مقابل حکومت نظامی و دربار و خارجیه‌ها به وجود آورد. چند تن از مدیران جراید با این نظر موافقت کردند و مقرر شد که هر یک از روزنامه‌ها صرف نظر از مسلک و روش به اعتبار روزنامه بودن، حق شرکت در این اجتماع را که جبهه آزادی مطبوعات نام داده شد، داشته باشند. در آن موقع حزب توده که تنها دسته شناخته شده سیاسی بود بیش از یک روزنامه داشت. قرار شد که روزنامه

آنها عضو جبهه باشد و از طرف حزب هم يك نماینده به نام حزب توده به این جبهه بپیوندند. جلسه در دفتر وکالت سرمد شاعر که در آن موقع مدیر یکی از روزنامه‌ها هم بود برای رسیدگی به کارهای مقدماتی تشکیل شد. سلیمان میرزا شخصاً به نام مسؤول حزب توده در جلسه ما شرکت کرد. عضو فعال این جبهه تا آنجا که به یاد دارم حسین فاطمی و صادق سرمد بودند و بیش از دیگران فعالیت می‌کردند. بعد از سقوط حکومت قوام السلطنه (حکومت اول) متدرجاً دسته‌های سیاسی دیگر زیر عنوان حزب و طرفدار و غیره به وجود آمدند که در آن میان دسته هواخواه سید محمد صادق، سید ضیاء، دسته طرفداران علی دشتی که هر کدام از نیروی مطبوعات برخوردار بودند، تشکیل شدند و آن وحدت نظری که در دوره مبارزه با حکومت نظامی تابع قوام شروع شده بود متدرجاً ضعیف‌تر شد، و از ۱۳۲۳ یاد ندارم که در یک کار مشترک شرکت کرده و بهره برداشته باشند.

این تحولات بر شمار روزنامه‌ها و نویسندگان افزود و من که هدف کلی آزادیخواهی و مسائل مربوط به ایران سلسله جنبان هتم بود تقریباً با همه به مدارا می‌گذراندم ولی فوق‌العاده سعی داشتم که از دسته‌ای که متأثر به سیاست خارجی بیش از منافع داخلی باشد، طرفداری نکنم.

گویا روسها در درجه اول طالب گرفتن امتیاز استخراج نفت نظیر استخراج نفت جنوب از ایران بودند، و این فکر در بردن و آوردن دولتها بی‌اثر نبود و دولتها هم به مدارا و سازش می‌گذرانند. این جبهه می‌کوشید تا مسأله اعطای امتیاز صورت نگیرد. بنابراین هر موضوعی که امکان داشت در کار اعطای نفت سهیلی به وجود آورد جبهه با آن مخالفت می‌کرد. در آغاز امر مخالفت و موافقت جبهه و اعضای آن تنها از راه قلم و نگارش صورت می‌گرفت و آنچه از طرف دسته‌ها باید به کمک گرفته شود متداول نبود.

در دوره حکومت قوام السلطنه جبهه آزادی وجود داشت و با حکومت نظامی درباره عباس خلیلی معارضه می‌کرد. کشمکش بین شاه و قوام السلطنه وضعی در مدارس و مجامع عمومی مردم ایجاد کرده بود که به اندک پیش‌آمدی ممکن بود برخوردی شروع شود. کمی نان هم بهانه به دست عناصری داد تا شاگردان مدارس را وادار به اعتصاب کنند. من در دارالفنون سرکلاس بودم که امیر خیزی مدیر مدرسه و محسن حداد ناظم مدرسه و عده‌ای از شاگردان تقاضای تعطیل را کردند. من به دفتر مدرسه آمدم. تا جایی که به نظر می‌رسید بعضی از اعضای مدرسه هم در این کار خالی از نظر نبودند دفتر دارالفنون شد مرکز رفت و آمد معلمان و شاگردان اعتصابی. این برخورد مدارس را تعطیل کرد و کار به یک اعتصاب دسته جمعی کشید که همه به سوی مجلس پروند. و در مقابل مجلس برخوردی شد بین متظاهرين و نیروهای روسی و یک دانشجو کشته شد.

من هم که بیکار بودم به طرف مجلس آمدم که مقصد تظاهرکنندگان بود تا به کتابخانه بروم و حتی به کتابخانه رسیدم. طولی نکشید که جمعیت میدان بهارستان را پر کردند و به طرف مجلس رفتند. متصدیان کتابخانه را تعطیل کردند و به اتفاق شاهد برخورد از دور بودیم. گزارش داده بودند که

«محیط» جزو عناصر فعال بوده است. روز اول افتتاح مدرسه، حداد ناظم آمد جلو گفت: به دفتر بیایید! وقتی آمدم از طرف شهربانی برای جلب من دو نفر آمده بودند. من رفتم به شهربانی. وقتی رسیدم سرظهر بود و خود شهربانی یک غذای جلوکباب داد. آقای دانشور مستنطق شروع به سؤال کرد و من هم آنچه را که واقع شده بود گفتم. پرسید: اینها کی بودند؟ گفتم: همه شناس بودند. بعد گفت بفرمایید استراحت کنید. در این احوال گویا کارگر خانه جلالی نائینی به او که در روزنامه باختر امروز کار می کرد، خبر داده بود که من گرفتار شده ام و جلالی می رود به دفتر ریاست وزراء پیش معاونش آقای دکتر امینی و می گوید باید محیط آزاد شود و گرنه ما از اینجا نمی رویم. من آسوده نشسته بودم که ناگهان آمدند، گفتند: باید بروی بیرون. و ما را بیرون کردند. وقتی به خانه رسیدم طولی نکشید فاطمی با همراهان آمدند و جریان را گفتند و بدین ترتیب ما از یک جریانی که نتیجه مبارزات قلمی بود نجات یافتیم.

در کابینه فروغی بعد از رضاشاه که تازه مطبوعات آزادی یافته بودند من با مرآت، وزیر معارف مخالفت کردم البته همراه با دلایل و نوشتن که او آثار تاریخی را خراب می کند چون مقبره یکی از امامزاده هارا که متعلق به دوران قبل از صفویه بود به دستور او خراب کرده بودند و چون هر کسی آثار تاریخی را خراب کند مجرم است، او را محکوم کردم.

محمد مسعود

شبی در دفتر روزنامه شفق سرخ به دیدن مایل، مدیر روزنامه، رفته بودم. در آنجا با جوانی محجوب و ساکت رو به رو شدم. گویا در یکی دو شماره اخیر شفق سرخ اثری از او به نام تفریحات شب به چاپ رسیده بود و بقیه آن را آن روز همراه آورده بود. مایل گفت: این آقا محمد مسعود قمی است که از قم برای کار به تهران آمده، و سرانجام پس از کوشش معلم مدرسه ابتدایی در تهران شده. این شرح تفریحات شب را نوشته. ما قسمت اول آن را چاپ کردیم و گفتیم دنباله اش را بعداً بیاورد که امروز آورده. کم کم با هم آشنا شدیم. در دفتر روزنامه بعداً تعریف کرد که همراه یک نفر دیگر که طلبه بود به تهران آمدیم. او چون معلم بود به مدرسه رفت تا کاری پیدا کند ولی من چون در قم آب و روشکاری آموخته بودم در بازار تهران به شاگردی این کار مشغول شدم، چون ذوق نویسندگی اندکی داشتم و در ضمن به تعریف این کار هم می پرداختم تا اوضاع سیاسی در ۱۳۰۵ - ۱۳۰۶ به من مجال داد که درون دسته های سیاسی داخل شوم و تدین وزیر فرهنگ مرا به شغل معلمی ابتدایی منصوب کرد. در آن ایام ۱۳۱۰ که با او روبه رو شدم، در داخل دستگاه دولت دوفتر بودند که در صدد جلب افرادی برمی آمدند که از عهده نگارش برآیند: یکی دبیر اعظم بهرامی بود که سالها رئیس دفتر سردار سپه در وزارت جنگ و ریاست وزراء بود - که اینک به واسطه وجود وزیر دربار، در دربار مرتبه دوم و سوم داشت - و دیگری میرزا علی اکبر داور وزیر دادگستری که بعدها وزیر دارایی شد و مراقب بود که افراد تازه کار در مطبوعات را پیدا کند و آنان را زیر نفوذ خود درآورد. داور از خواندن تفریحات شب تصور کرد که محمد مسعود دارای تحصیلات جدید و اطلاعات خاصی در جامعه شناسی و

کتاب

مسائل روز است. به خیالش گنجی به دست آورده. به مایل تلفن کرد که این را برای ملاقات من بفرست. مسعود هم در ملاقات با وی به طور سربسته و مبهم خود را معرفی می کند. داور هم می پرسد چکار می کنی؟ می گوید آموزگارم. او را به یاسایی که عهده دار اداره کل تجارت بود، معرفی و توصیه می کند که کاری به او داده شود که در حدود ۶۰ تومان حقوق به او بپردازند، در صورتی که در آموزگاری حدود ۳۰ تومان می گرفت. محمد مسعود به اداره مذکور مراجعه می کند و یاسایی هم دستور می دهد به اداره کارگزینی که به او کاری با حقوق به میزان ۶۰ تومان رجوع کنند. روزی که به ملاقات رئیس کارگزینی رفته بود و بعد به دفتر روزنامه آمد، تعریف کرد که امروز رئیس کارگزینی به من گفت کاری که بیش از ۴۰ تومان حقوق دارد احتیاج به سابقه دارد و شما که ندارید، پس باید کار تخصصی به شما رجوع کرد. معلمی متوسطه احتیاج به دیپلم دارد که شما ندارید، پس باقی می ماند مترجمی. شما از عهده مترجمی برمی آید؟ بدون اینکه یک کلمه فرانسه خوانده باشد می گوید: بله. او می گوید تصدیقی از کلاسی که در آن فرانسه خوانده باشید دارید؟ می گوید: من با آقای یاسایی رئیس کل تجارت هر دو با هم در یک کلاس درس می خواندیم و ایشان بدان وارد هستند. بعد به من اطلاع داد که به داور مراجعه کردم و داور سفارش کرد که محمد مسعود به عنوان مترجم فرانسه با ماهی ۷۰ تومان استخدام شود.

محمد مسعود چون در بازار شاگردی کرده بود روح بازار در دستش بود. شروع به فعالیت کرد. داور معلوم نیست به چه هدفی مسعود را درحالی که از وضع تحصیلاتش بی خبر بود، و کارهایش را با مندرجات «تفریحات شب» تجزیه و تحلیل می کرد، برای گذراندن دوره روزنامه نویسی به اروپا فرستاد. در حالی که در تهران تازه با مقدمات زبان فرانسه آشنا شده بود. محمد این مأموریت را با عجله انجام داد و روانه اروپا شد و مدتی را در آنجا به این عنوان مشغول بود. با سقوط داور او هم به ایران بازآمد. ولی کار مطبوعاتی که در انتظارش نبود، پس در بازار به دلالتی و کارهای دادوستد مشغول شد. در دوره تحصیل اندکی از پولی را که به او می پرداختند خرج می کرد و بقیه را جمع کرده بود. برای همین زندگی نسبتاً مرفهی پیدا کرد. با آشنایان سابق رفت و آمد را قطع نکرد و بدون کبر و غرور از این تصادف قصه های جالب می گفت.

از حوادث عجیب این است که او مطلب را ساده و شیرین و در خور فهم مردم می نوشت. اما زبانش در موقع تکلم درست از عهده تقریر مطلب بر نمی آمد. همین سبب شد که در محافل جلوه ای نکند. با این همه داستان روزنامه نویسی و مترجمی و غیره را خوب نقل می کرد.

در سال ۱۳۲۰ که حوادث جلو آزادی زبان و قلم را گشودند و روزنامه هایی که در حال تعطیل بودند، دوباره انتشار یافتند و روزنامه های تازه روز به روز تأسیس می شدند، محمد مسعود در صدد ایجاد روزنامه برآمد و آن را به نام روزنامه ای موسوم کرد که داور بعد از کودتا ایجاد کرده بود و زبان حال حزبی بود که آن حزب را هم خود داور تأسیس کرده بود بنابراین، این «مرد امروز» جای «مرد امروز» داور را گرفت. باید گفت که محمد مسعود هیچ هدف و نظر سیاسی خاصی نداشت و با هیچ

آموزش پرورش

انسان‌شناسی و رسی و وزارت فرهنگ

انتشارات اورنگ نگار

در منزل بخواهید



عنوان کتاب: علم انسانی و مطالعات فرهنگی

کس پیوند فکری و مسلکی نیست. بلکه قلم و فکر و روزنامه‌اش برای توجیه و تعیین وضعیت بهتر برای خودش بود. بنابراین با برخی از عوامل مؤثر در سیاست روز زدوبند می‌کرد تا وسیله رفع توقیف و انتشار مرد امروز را فراهم آورد، ولی در ضمن عمل به آنها هم می‌تاخت. چنان که می‌توان گفت که این روزنامه به طول مدت عمرش ضریب دفعات توقیف را کسب کرده است. این حالت مخالفت با همه عوامل مؤثر، باب ذوق مردم بود. در دوره انتشارش روزنامه‌ای درجه اول - از حیث تیراز و فروش - بود.

به هر حال این يك پام و چند هوایی و سازش با همه و ناسازگاری با همه، خوب از کار درنیامد و شبی که به چاپخانه برای رسیدگی به اوراق روزنامه رفته بود، درون ماشین در حال بازگشت بود و قبل از اینکه ماشین را روشن کند با سردبیر و مصحح آن صحبت می‌کرد. يك نفر می‌رسد و سر را به درون ماشین می‌کند و با او صحبت می‌کند به طوری که هیكل این تازه وارد منظره خارج را از چشم او می‌پوشاند. در این موقع يك نظامی که مأمور زدن او بود، لوله هفت تیر را از زیر بغل آن کسی که در وسط ایستاده بود بر روی پیشانی‌اش گذاشت و شلیک کرد. و تقریباً قتل غیر معلوم و مبهم ماند. ولی بعدها گفته شد که یکی دو روز بعد نظامی دیگری آن نظامی را کشت. تنها احمد دهقان و رزم آرا از این داستان - مرد حاجب بیرون ماشین - آگاه بودند. از اتفاقات اینکه هر دو آنها به تیر ترور کشته شدند. و هر سه شاهد قتل محمد مسعود به يك سرنوشت دچار شدند. پلیس شبانه بعد از آگاهی بر حدوث واقعه، جنازه او را به دفتر

جامعه مطبوعات منتقل ساخت. که محل اجتماع و همکاری روزنامه‌های تهران بود. صبح که از خانه بیرون آمدم خبری نداشتم. ولی بعد که شنیدم به دفتر مزبور رفتم که ببینم چه خبر بوده. وقتی رسیدم بیش از دو سه نفر از مدیران جراید که آنها هم برای کسب خبر آمده بودند، حضور نداشتند. جمعیت زیادی که هنوز معلوم نیست سلسله جنیان آنان فقط علاقه مردم به روزنامه بوده یا چیزی دیگر آمدند، با تشریفات دسته جمعی جنازه را از جامعه مطبوعات به قبرستان ببرند ولی در این ضمن مامورین شهربانی درصدد بودند که جنازه را به طور ناگهانی به گورستان منتقل سازند تا سروصدایی برپا نشود.

این جمعیت نعش او را با خود از دفتر روزنامه برداشته بود و به جامعه مطبوعات آورده بود تا تشریفات تشییع از آنجا آغاز شود. مامورین شهربانی درصدد بودند که نقشه خود را اجرا کنند. جمعیت وقتی که نعش را به محل رسانید، گفتند که یکی از آقایان این نعش را از ما تحویل بگیرد و به ما تحویل بدهد آن دو سه نفر دوستی که حضور داشتند می‌خواستند بدین کار اقدام کنند و من قبول کردم و نعش را به دفتر آوردم و خود بیرون رفتم. در این اثناء مامورین شهربانی با راهنمایی احمد دهقان درصدد بودن نعش برآمدند و عناصری را هم تجهیز کرده بودند که بیایند و به نام جمعیت اصلی تحویل بگیرند. قضا را من به ایشان تذکر دادم که امکان ندارد و وقتی آن جمعیت بدلی آمدند و تقاضا کردند گفتم من نعش را به همانها که تحویل دادند تحویل می‌دهم، و اگر نکتم ممکن است که جمعیت خشمگین مرا بکشد. و در محل ماندم تا وقتی که دیگران هم جمع شدند و زمینه تشریفات فراهم شد. آن روز بی طرفی خود

■ در ابتدای انتشار روزنامه هادر کشورمان مردم مانند امروز بعد از خواندن آنها را دور نمی‌انداختند بلکه مانند کتابی چاهی از دستی به دست دیگری می‌رسید و ماهها بعد از انتشار يك شماره، نسخه‌ای از آن مثل يك اثر تازه در دست اشخاص دیگر دیده می‌شد و ابداه کهنگی آن نمی‌اندیشیدند

را به همکاران مطبوعاتی‌م ثابت کردم.

روزنامه پارس

فضل الله شرقی که یکی از معلمین قدیمی شیراز بود و در آغاز تیرماه سال ۱۳۰۶ شمسی نخستین بار او را در اداره فرهنگ فارس ملاقات کردم، مردی متواضع و پرکار و خوش فهم بود که قبلاً سرپرستی و انتشار روزنامه‌ای را برعهده داشت که یکی از همشهریانش ایجاد کرده و در این کار سالیان دراز باقی بود، یعنی جمع بین مدیریت و معلمی مدرسه و انتشار روزنامه. در سال ۱۳۲۱ به تهران آمد و او را در دفتر روزنامه باختر امروز پیش فاطمی دیدم و معلوم شد که در صدد گرفتن امتیاز است. از من خواست که نامی برای روزنامه‌اش انتخاب کنم. من نام «فارس» را برگزیدم. او گفت: این نام سابقه خوبی در ذهن شیرازیها ندارد، زیرا این روزنامه يك وقت طرفدار انگلیسیها بود. بعد «شیراز» را پیشنهاد کردم. گفت این هم چندان مطلوب و محبوب شیرازیان نیست. گفتم: خودت چه می‌پسندی؟ گفت روزنامه پارس. گفتم: یکی از معانی آن کلمه چندان مطلوب نیست و ممکن است که يك روز صدای روزنامه تو را «صدای پارس» بخوانند! گفت: نمی‌دانم. معدل شیرازی که وکالت مجلس را به عهده داشت و برخی سرمقاله‌های روزنامه باختر را به نفع قوام السلطنه می‌نوشت، گفت مردم شیراز از این شوخیها نمی‌کنند. و بالاخره «پارس» را انتخاب کرد. بعد در شیراز مقابل توده ایها در صف اول قرار گرفت.

مدتی از او بی‌خبر بودم. بعدها روزی به منزل من آمد و با خود يك قلم خودنویس هدیه آورد و بعد از اهداء گفت: خواهش دارم که اگر يك وقت بخواهید برای روزنامه پارس چیزی بنویسید با همین قلم بنویسید! دریافتم که غرض او همکاری است. طولی نکشید که یکی از شعرای فارس، فریدون توللی، به دیدارم آمد و گفت که کارهای دانشگاه شیراز همه زیر نظر کشیش انگلیسی مقیم شیراز است که همه مساعی را برای ترویج زبان انگلیسی به کار می‌برد و از دولت و دربار و کلیه عوامل نفوذی دیگر یاری می‌گیرد و همه دروس اساسی دانشگاه شیراز در شعب مختلف به زبان انگلیسی است، فقط شعبه ادبی به زبان فارسی مانده. شروع کردم در حمایت از زبان فارسی بدون اشاره به آنچه در شیراز می‌گذرد، مقالاتی در روزنامه پارس نوشتم. بعد مقالاتی که جواب مقالات من نبود اما در جهت مخالف آنها سیر می‌کرد چاپ شد. که باز توللی خبر داد که این مقالات را رئیس باستان شناسی شیراز به املائی کشیش مزبور می‌نویسد و شما در این کشمکش قلمی با آن کشیش روبه‌رو هستید. زمینه مقالات را محکم‌تر کردم و در دفاع از زبان فارسی هر چه وظیفه‌ام بود و توانایی داشتم به کار بردم. او هرگز از چاپ این مقالات سر نمی‌بیجید، زیرا روزنامه او در تهران هم خواننده و مشتری متعدد پیدا کرده بود. اما نشان می‌داد که فوق‌العاده صبر و تحمل در طبع و انتشار آن تحمل می‌نماید. قضا را امور دانشگاه شیراز با دربار پهلوی بود. گاهی تذکری در کیفیت کتابت این مقالات داده می‌شد که طوری نباشد که برخورد کنند. خوشبختانه مسائل دیگری هم که با مسائل فارسی ارتباط پیدا می‌کرد جزو مسائل روز در می‌آمد و به قلم من مجال این مبارزه علنی نهفته را می‌داد، مثلاً یادبود سعدی، حافظ، بازگشت سعدی به دمشق و مسائلی از این

کران

مقولات. این روزنامه هفته‌ای يك بار منتشر می‌شد و در ضمن ۳ سال یا بیشتر در حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ مقاله به قلم من در آن به چاپ رسید. شرقی يك شیرازی شیرازدوست بود. به طور کلی باید اعتراف کنم که روزنامه پارس از نظر جنس کاغذ، نوع حروف و کیفیت مطالب و آنچه در این روزنامه به چاپ می‌رسید در ایران آن روز تنها روزنامه‌ای بود که می‌توانست وارد هر خانواده‌ای بشود و در دسترس هر فرد از افراد آن خانواده قرار بگیرد. چه این مرد می‌کوشید تا مطلبی که به اخلاق عمومی بر بخورد در آن درج نشود.

پسرش عزیز شرقی بعد از مرگ پدر نتوانست کار او را دنبال کند و ناگزیر به تعطیل روزنامه شد. و در حقیقت به کمک بهانه‌هایی فارس را از داشتن چنین روزنامه‌ای محروم کردند، و مرا هم، گرچه در آن چیزی نمی‌نوشتم، از این بابت دل‌آزرده ساختند. به طور کلی باید گفت که جنبه ادبی و اخلاقی آن بر جنبه خبری و سیاسی آن برتری داشت و چنانکه اشاره کردیم از این بابت نظیر نداشت.

تهران مصور

عباس نعمت مرد نقاشی بود از ایرانیان بازگشته از روسیه که در آن کشور کار خود را آموخته و آزموده و در روزنامه‌های تهران به نقش تصاویر می‌پرداخت. او در صدد برآمد که روزنامه‌ای دایر کند که جنبه تصویری آن بر جنبه تحریری آن برتری داشته باشد، و امتیاز روزنامه تهران مصور را گرفت و چند شماره منتشر کرد. احمد دهقان یکی از جوانان هنرمند بازیگر در تئاتر شهر بود که زیر دست سیدعلی نصر (وزیر و سفیر بعد) هنر تئاتر را آموخته و با او معاشرت زیاد کرده، و سلیقه سیاست مآبی را هم شاید از او فرا گرفته بود. روزنامه عباس نعمت به کمک روزنامه اطلاعات که با آن همکاری قلمی داشت، انتشار می‌یافت و احمد دهقان هم، که در تیلو اداره تئاتر با روزنامه اطلاعات همکاری شخصی داشت، بعد از مدتی همکاری با عباس، اداره مجله را به دست خود گرفت. آقای عبداللہ والاکه در تئاتر تهران با احمد دهقان همکاری می‌کرد و در حقیقت شاگرد او شمرده می‌شد، در تنظیم و نشر این روزنامه به دهقان کمک می‌کرد. بعد از دهقان امتیاز را به نام خود کرد و به انتشار آن پرداخت.

از ۱۳۳۷ که بر اثر بازنشستگی همکاری با روزنامه‌ها را آغاز کردم، در این مجله مقالاتی منتشر می‌کردم که با موضوعات روز بستگی داشتند. و این کار که گاهی هر هفته به طور مسلسل صورت می‌گرفت و با اتفاقا شعری و یا موضوع خاصی در کنار مقاله جلوه می‌کرد، چند سال ادامه پیدا کرد. شماره مقالاتی که در تهران مصور چاپ شده‌اند، از هر مطبوعه دیگر بیشتر است. مطالب مندرج در آن از نوشته‌های من متعدد و گوناگون است همین قدر می‌توانم بگویم که این روزنامه به قلم من در دفاع از آزادیخواهان الجزایر و همین طور در قیام مردم فلسطین بر ضد قول و قرار انگلیسیها سهم فوق‌العاده‌ای داشت و کمتر هفته‌ای بود که مقاله‌ای در این بابت نوشته نشود. یافشاری این مجله در چاپ مقالات راجع به الجزایر و فلسطین لحن وسایل ارتباطی دولت را هم تغییر داد زیرا در آغاز امر چون اخبار را از منابع اروپایی می‌گرفتند حتی اسامی قیام‌کنندگان را «شورش» و نظایر این ثبت می‌کردند اما بعد

«مجاهدین» و کلمات شایسته‌ای دیگر جای آن را گرفت. البته ناشر این مقالات پیش از نویسنده آنها در این امر صاحب حق بود. به یاد دارم که مدیر داخلی تهران مصور به من خبر داد که حساب آقای والا را در بانک بسته‌اند، زیرا یکی از تاجران یهودی که ضامن و معرف او بود امضایش را پس گرفته بود. به مهندس والا هنگام ملاقات گفتم که من دیگر مقاله تا مدتی در زمینه فلسطین نمی‌نویسم. گفت: چرا؟ گفتم: شنیدم از نظر اعتباری در مضیقه افتاده‌اید. گفت: آقای محیط من این کار را برای مزد دنیائی نکردم من این کار را برای خدا و نظر نوعدوستی و خدمت به آزادی انجام می‌دهم و حاضریم پیش از این تحمل خسارت کنم. در آخر این مختصر یادآوری می‌کنم که در سال ۱۳۳۴ روزی که از خانه بیرون آمدم و وارد کوچه آذر شدم دیدم کسی با شتاب مرا دنبال می‌کند. دیدم رجاء سردبیر و مدیر داخلی مجله است. گفت: با والا آن بالا نشسته بودم و شما را که دیدم و نشان دادم. گفت: بدو از ایشان خواهش کن که امروز یا فردا وقتی بیرون می‌روند سری به ما بزنند. و این ملاقات انجام گرفت و تقاضای مقاله نویسی کردند.

نخستین مقاله‌ای که در تهران مصور به چاپ رسید راجع به خلیج فارس بود که عربها آن را در مطبوعات خود خلیج عربی می‌نوشتند و خارجیا هم که خبر را از مأخذ عربی می‌گرفتند نام خلیج فارس را عوض می‌کردند. من که در ممالک عربی با این موضوع آشنا شده بودم در حدود امکان برای جلوگیری از وسعت استعمال آن تلاش می‌کردم. در سال ۱۳۳۴ ماموریتم به پایان رسید و به ایران برگشتم. هنوز منتسب به وزارت خارجه بودم. دعوتی در وزارت خارجه داشتیم که در این موقع موضوع خلیج فارس مورد بحث قرار گیرد و نتیجه آن در مجله وزارت خارجه به چاپ برسد. من يك بحث تحقیقی داشتم که مسوده آن را در بغداد به مصطفی جواد استاد زبان و تاریخ عربی دادم. در آن تجدید نظری کردم و به طور فشرده مقاله‌ای از آن بیرون آوردم که در آن مجلس مباحث بدهم تا در مجله چاپ بشود. یکی از مدعوین مرحوم سعید نفیسی بود. همین که صحبت آغاز شد او دست کرد و از کیفش مقاله‌ای بیرون آورد و داد. من برای رعایت حال او از ابراز مقاله خودداری کردم و وعده دادم که در این بابت در آینده مطلبی خواهم نوشت. و همان روز از وزارت خارجه به منزل برگشتم در کوچه آذر ججا مرا دید و آمد و تقاضای همکاری کرد و من این مقاله را که آماده داشتم به تهران مصور دادم. و نخستین مقاله در این زمینه بود که در تهران مصور چاپ شد و مورد توجه هم قرار گرفت و تهران مصور را بر آن داشت که پیوسته از قریب جوار اداره اش با خانها م استفاده کند و مقاله تازه دریافت کند.

مطبوعات در خدمت آزادی

انسان که به صورت موجودی بدوی در سطح زمین ظاهر شد و از برهنگی و گرسنگی و بی‌سروسامانی خود را بدین درجه از پیشرفت و آسایش رسانیده است، از اول آزاد به دنیا آمده است و تا دچار مزاحم مهاجم نشده بود آزادی را در زندگی خود حفظ می‌کرد. هر جا می‌خواست می‌رفت و هر چه به دست می‌آورد می‌خورد. و پس از آنکه زبان به گفتار گشود هر چه می‌خواست می‌گفت. در حقیقت عمل می‌کرد. تماسهای فردی

و جمعی بعد به صورت تماس قومی و ملکی درآمدند. و بشر برای نگهداری خود در مقابل حریفان ناگزیر شد تن به اطاعت از افراد نیرومند و خودکامه بدهد تا بتواند در جایی به خوبی معاشی بگذراند. طول مدت استقرار حکومتهای مستبد از همین جاست. در هر جا که تعداد بیشتری از آدمیان به واسطه قابلیت محل برای زندگانی می‌زیستند حکومت استبدادی و مقتدر برقرار شد و مردم را به اطاعت از مقررات دشوار وادار کرد. به ندرت در سرزمینی که به واسطه عدم قابلیت از لحاظ سرما و گرما و یا آب و گیاه استعداد قبول جمعیت بیشتر را نداشت، و با دشواریهای زندگانی طبیعی از قبیل مقابله با آب دریا و طغیان سیلها و نظایر آنها سکنه را به همزیستی و همیاری و همکاری بیشتر مجبور می‌ساختند نوعی آزادی جمعی و فردی وجود داشت که در آن میان باید مردم جزایر یونان را پیشگام شناخت. و به هر صورت از قرون قدیم تا قرون وسطی این حکومت استبداد پادگاری بود که دین و مذهب را هم به کمک خود گرفت. جنگهای مذهبی که در میان مردم آسیا و اروپا در حوزه دریای مدیترانه درگرفت، مسیحیان اروپایی را بدین امر واقف کرد که مردم کشورهای که آنها را کافر می‌دانند مردم دانشمند و تربیت شده و دارای زندگانی منظم و مقرر به قواعدند لذا مصرانه سر به آزادی برداشتند و قرون جدید آغاز شد. در این اثنا کشف فن چاپ و توسعه کار کاغذسازی به دانایی و بینایی مردم کمک مستقیم کرد. به تدریج روزنامه‌ها برای نشر خبر و حوادث و امور مورد احتیاج مردم چاپ می‌شدند و مردم را به مسائل و اموری فرا می‌خواندند که با آزادی فکری و آزادی سیاسی و آزادیهای دیگر پیوستگی داشتند. این روزنامه‌ها که عضو برجسته خانواده مطبوعات بودند، توانستند متدرجاً جهان را از صورت بردگی و بندگی به عالم شایسته زندگی آزاد تبدیل کنند و نوع حکومتهای خودسر و خودکامه را به تدریج از میان برداشتند و در آینده نزدیک شاید پادگاری از آن برجای نگذارند. کثرت ارتباط در میان مراکز مختلف اقامت جمعیت و ایجاد وسایل ارتباطی از نوع تازه فکر آزادی را زیاده‌تر در بین نقاط دور و نزدیک گسترده است و هم‌اکنون همین که يك صدای آزاد یا ناله گرفتاری در روزنامه‌ای از نیلی یا پرو یا در آمریکای جنوبی از گلوی انسانی برمی‌آید، انعکاس آن در کره و ژاپن به فاصله اندکی به چشم و گوش می‌رسد، زیرا در مطبوعات منعکس می‌گردد و مطبوعات بر موج هوا از آن سوی جهان به سوی دیگر جهان می‌برند و می‌رسانند. تجاوز به آزادی در هر جا به وسیله هر کس و هر مقام و هر دسته جمعیتی ابراز شود فوری با ملاحظات و مباحثات و انتقادهای مطبوعات جهانی مواجه می‌گردد و گویی مطبوعات دوام حیات خود را مربوط به دفاع از آزادی و حفظ آن می‌دانند.

سانسور مطبوعات

سانسور همان گونه که لفظ اروپایی آن نشان می‌دهد از ره آوردهای مغرب زمین است، زیرا بعد از اختراع فن چاپ که به انتشار کتاب و اوراق می‌پرداخت، این اندیشه را پیش آورد که چه چیز را باید چاپ کرد؟ و چه را نباید چاپ کرد؟ پیش از اینکه صنعت چاپ این نیازمندی را با این تحمیل بر دوش بگیرد، در اروپا کلیسا بر همه جوانب زندگی سیاسی و

اجتماعی مردم غلبه داشت و هیچ چیز بدون موافقت کلیسا ممکن نبود صورت بپذیرد در حقیقت پاپ و کشیشهای زیردستش کلید آزادی مردم را در دست داشتند و این وضع قبل از پیدایش چاپ و طبع و انتشار اوراق بود. همین که چاپخانه برای ایفای وظیفه خود آماده شد معلوم است که کتابهای دینی بیش از هر اثر دیگر زمینه مساعد برای چاپ داشت. و این آثار بیش از هر اثر دیگر چاپ شدند. چاپ تورات و انجیل بدون اجازه کلیسا کار بسیار دشواری بود، بنابراین نظارت و مراقبت کلیسا بر امر چاپ کتاب نخستین پله سانسور است که در اروپا اجرا شد. بدیهی است که روزنامه، که اصولاً زبان آزادی بود، در چنین وضعی ممکن نبود بتواند رسالت خود را انجام دهد و در میان مطبوعات و استقرار حکومت آزاد ملی رابطه مستقیمی بدون سانسور به وجود آمد. بنابراین می توان انقلاب کبیر فرانسه را بزرگترین حادثه از این مقوله دانست و پیشرفت حکومتهای ملی در غرب و شرق طبیعتاً بیشتر به مبارزه با سانسور متمایل می شد و هم اکنون در دنیای امروز هر کجا قدرتی فردی یا دسته جمعی به صورت اقتصادی یا غیراقتصادی حاکم بر وضع سیاسی است از این زنجیره دیرینه برای غلبه بر اندیشه آزادگان و آزاداندیشان استفاده می کند، منتهی فرق این است که آن روز کلیسا برای حفظ قدرت خود از این زنجیره استفاده می کرد و حالا هم متلا حزب کمونیست چین برای رعایت مسائل کارگران و کشاورزان از آن استفاده می کند. در حقیقت سانسور همان سانسور است اما در هر کشوری سانسور تاریخ مختص به خود را دارد.

در ایران ما پیش از ورود صنعت چاپ و انتشار روزنامه ابداً اندیشه‌ای در این معنا وجود نداشت. از طرف دیگر چون روزنامه در ایران از طرف حکومت در تهران و تبریز و سپس شیراز و اصفهان تأسیس شد و آن کس که باید سررشته سانسور را در دست می داشت همانا حکومت بود، مسلم است که حکومت در کار خود به سانسور نیازی ندارد، هر چه را می خواهد می نویسد و می کند و هر چه را بخواهد نمی کند. پس آنچه در ایران پیش از مشروطه باعث ایجاد سانسور شد مربوط به کار روزنامه نبود بلکه راجع به کتابهایی بود که در خارج ایران چاپ می شدند و به ایران می رسیدند و یا روزنامه‌هایی بود که در خارج از ایران، از شاه و بستگان او با نظر انتقاد سخن گفته بودند. در زمان ناصرالدین شاه کتابی در هندوستان منتشر شد که بر خوردی به مذهب یا موضوع دیگری داشت و غضب شاه را برانگیخت و به پیشنهاد محمدحسن خان صنیع الدوله که تازه اداره جراید دولتی را بر عهده گرفته بود، فرمان برقراری سانسور از امضای شاه گذشت و موضوع مانند یک امر مهم ضروری در جراید همان ایام نوشته و چاپ شد. ولی مواردی که این سانسور اجرا می شد بسیار محدود بوده است و این دستگاه کفایت و قابلیت آن را که هر امری را که موجب سانسور بشود مورد نظر و تعقیب قرار بدهد، نداشت. متلاً شاید زننده ترین آثاری که در این باب در خارج چاپ می شدند و در داخل ایران حتی در سطح شهرستانها هم توزیع می شدند کتابهای مذهبی رد و استدلالیه بود که مبلغان دینی و یا مبشران مسیحی به تعداد زیاد به ایران می آوردند و به مردم رایگان هدیه می کردند و من تا ۱۳۳۵ قمری که این کتابها را موزعان خاصی از اصفهان به

کتاب

زواره می آوردند و به نام کلیسا پروتستانی آن شهر بین مردم توزیع می کردند، می دیدم. چنانچه در خانه ما هم قریب ده نسخه مختلف از این کتابها وجود داشت. پس آنچه محمدحسن خان به وجود آورد یک رقم حرفی بود که شاید یک کتاب خاص یا چند کتاب را در طی سالیان دراز شامل شده باشد. در روزنامه اگر مطلبی دیده و خواننده فهمیده می شد ممکن بود مایه خشم گردد و فقط همان یک شماره ای که مورد استفاده قرار گرفته بود، پاره شود ولی هیچ وسیله‌ای برای جلوگیری از نظایرش وجود نداشت تا آنکه نظیر این عمل در پست هم بعد از ایجاد پست منظم به وجود آمد.

بعد از مرگ ناصرالدین شاه روزنامه‌هایی در تهران و تبریز و مشهد از طرف افرادی که سابقه همکاری با مطبوعات دولتی داشتند به صورت آزاد و شخصی انتشار یافت. مثل روزنامه تربیت ذکاء‌الملک فردی که بیش از ۳۰ سال در اداره محمدحسن خان و پیش از او شاهزاده اعتضادالسلطنه سابقه کار داشت. او روزنامه تربیت را انتشار داد و مدت ده سال متوالیاً هفتگی به خط زیبا و چاپ سنگی انتشار می یافت. ولی خود فروغی چون به کار دولتی مانوس بود چیزی نمی نوشت تا دچار دردسر شود. یا ادیب‌الممالک که در تبریز با دستگاه دولتی مانوس بود بعد از ایجاد روزنامه ادب چیزی نمی نوشت که به حکومت برخورد کند. همین طور جراید دیگر. و به یاد ندارم که موضوع سانسوری در روزنامه‌های قدیمی خواننده باشم.

در دوره مشروطه اصولاً چون مشروطه برای استقرار آزادی فکر و عقیده و بیان و آزادی مطبوعات برقرار شده بود دولت مشروطه با مطبوعات در تأمین این هدف همکاری می کرد تا آنکه وضع به صورت پراکندگی فکری درآمد و به سرایت آثار جنگ بین‌المللی در داخل ایران مربوط می شد. باز خبر از وضع فوق‌العاده‌ای که اقتضای استقرار سانسور را بکنند در این دوره کوتاه، خبری به یاد ندارم. تا در حکومت وثوق الدوله و موضوع عقد قرارداد با انگلیس بود که طرف مخالف را از هر حیث تحت فشار قرارداد، سرانجام با انقضای جنگ و سقوط وثوق الدوله یک حالت پلاتکلیفی به وجود آمد که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی را در پی داشت. مسلم است که حکومت کودتا به هرگونه آزادی حتی آزادی زندگانی شخصی و فردی هم حد می نهاد و صدها نفر بدون ذکر سبب توقیف شدند. از زمان دولت سردار سپه در ۱۳۰۲ که مسأله سانسور در نظمیته تهران موقع و موضع خاصی پیدا کرد از طرف شهرپاتی افرادی بدین روزنامه می خواندند، و گزارشگر محتویات آن می شدند. به هر نسبت که به دوره حکومت و سلطنت رضاشاهی افزوده می شد این مراقبت از مطبوعات و اجتماعات شدت می یافت. در ۱۳۰۹ که از خوزستان به تهران بازآمدم و با مطبوعات محدود روز تماس پیدا کردم، دریافتیم که بدون سروصدا و هیاهو یکی دو تنی از نمایندگان نظمیته که کارمند موظف آنجا بودند، به چاپخانه‌ها شبانه سر می زدند و اخبار روزنامه‌ها را که در حال چاپ بودند، می دیدند. و اگر چیزی ممکن بود اسباب زحمت شود به سردبیر روزنامه که در چاپخانه مراقب کارش بود تذکر می دادند و اصلاح می شد. از این مأمورین اسم دوتارا به یاد می آورم. یک آدم عبوسی که با دنیا گویا سرناسازگاری داشت، به نام شمیم؛ و یک زیردست



همدست به نام محرم علی خان که به یاد می آید که در شفق سرخ رفت و آمد داشتند. در ۱۳۱۴ بعد از تصویب قانون لغو قراردادداری که پیشنهاد مشترک زین العابدین رهنما مدیر و صاحب امتیاز روزنامه «ایران» و شیخ علی دشتی مدیر روزنامه «شفق سرخ» گره قانونی به کار اجرای قانون مزبور افکند و رضاشاه بعد از سالها استمداد از فکر و قلم آنها در پیشرفت کار خودش، و اختیار هر دو به عنوان وکیل مجلس عصبانی شد و دستور داد پیش از آنکه مصونیت آنها در مجلس لغو شود هر دو را توقیف کردند و به زندان شهربانی بردند و روزنامه شفق سرخ امتیازش لغو گردید و امتیاز روزنامه «ایران» که سابقه دولتی داشت، از رهنما سلب شد. در این کارها هیچ از سانسور استفاده نمی شد، زیرا نظمی خود حاکم بر هر چیزی بود که طرف میل و رغبت شاه بود. رهنما از ایران تبعید شد و به خارج رفت و تا سقوط رضاشاه در لبنان بود. اما دشتی در مدت کوتاهی که از چند ماه نگذشت به خانه اش مراجعه کرد و ظاهرا تحت نظر بود اما با آنها معاشر بود. تا در ۱۳۱۸ ناگهان رئیس شهربانی وقت، مختاری، آقای دشتی را به عنوان رئیس راهنمای جراید و مطبوعات منصوب کرد که جزو کار اساسیشان سانسور مطبوعات بود. زیرا جنگ جهانی دوم مردم را آماده برای آزادیخواهی ساخته بود و بیم آن می رفت که طناب استبداد کودتایی پاره شود.

یکی از نویسندگان و دبیران آزادیخواه که تا آن زمان به همه کس حمله می کرد به نام عبدالرحمن فرامرزی هم از طرف نظمی به سمت معاونت سانسور انتصاب شد. اما این مأموریت چندان بخت توفیق نداشت زیرا دو سال نگذشت که متفقین به تهران آمدند و رضاشاه را دست بسته گرفتند و از ایران بردند و یک بار دیگر جلودشتی و عبدالرحمن فرامرزی را بازکردند تا پرچم آزادیخواهی را بلند کنند و فحش تبار رضاخان کنند. روزی که رضاشاه در بندرعباس زیر نظر مأمورین گمرک می خواست اثاثه اش را در راه تبعید به کشتی منتقل کند. مأمور گمرک برای کسب اجازه بازرسی یا چشم پوشی، از تهران سؤال کرده بود. آقای دشتی، که برای آخرین بار در مجلس از طرف رضاشاه انتخاب شده بود با معرفی رئیس شهربانی، در طرح این که چگونه بازرسی شود حاضر بود.

روزنامه پیک ایران

سیداحمد پسر سیدعلی کهبازی نوه سیدبزدان بخش از اولاد سیدکاظم بود که مادرش دختر محمد حسین خان عامری بود که گویا مادرزن حسین خان عامری که این پسر از نسل او بود از اولاد خاندان نادر بوده است.

بزدان بخش که بوده و چه بوده؟ نمی دانم. ولی مرحوم سیدعلی که مادرش خاله پدرم بود، آدم خوش هیکل و فعالی بود که گاهی به زواره می آمد اما سواد نداشت. بنابراین کاری را که پدر وفا کرده بود، همان کار را سیدعلی برای پسرش احمد کرد: یک آخوند باسوادی از اهل نی که شعر هم می گفت و تخلصش لایق بود و با پدرم در اصفهان همدرس بود، از ده نی به کهباز آورد و برای او خانه و زندگی فراهم کرد و مخارجش را عهده دار شد. بر اثر این کار او در کهباز مکتبخانه ای با معلم فقیه ایجاد کرد و همه اولادش باسواد شدند و غالب بچه های محل هم در پرتو این مکتب باسواد شدند از جمله محمدگلبن.

■ در ۱۳۲۰ روزنامه هایی که باید تجدیدحیات پیدا می کردند وجود نداشتند. همان چند روزنامه زمان قبل که مردم به آنها «روزی نامه» می گفتند و غالباً بدون سرمقاله بودند وجود داشتند، تا اینکه وضع تغییر پیدا کرد و...

یزدان بخش مقدار تحصیلش در حدود يك طلبه بود در مسائل ادبی. ولی کاری به فقه و اصول نداشت. هر وقت به زواره می آمد باسوادتر از بقیه بود. تا آنکه وضع زندگانی او در ولایت از لحاظ تغییراتی که در ثروتشان پیدا شده بود ایجاب کرد که به تهران بیاید. نخست به کارهای دادوستد مشغول شد ولی موفقیتی به دست نیاورد تا آنکه ذوقش او را وادار کرد که به کار روزنامه بپردازد و بیک ایران رادراورد.

مجله تعلیم و تربیت

در ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ که در خرمشهر سرپرست کارهای معارف بودم مجله تعلیم و تربیت که از چند سال پیش در عراق به زبان عربی منتشر می شد و مجموعه آن در پیش یکی از معلمین محلی موجود بود، به نظرم رسید. و دوره آن را با کمال دقت سیر کردم و دیدم انصافاً مدیر آن مردی در کار خود وارد و مسلط و مجرب بوده است. پیش از آن اصول تعلیمات را که وزارت معارف در دارالمعلمین تهران به چاپ می رسانید خوانده بودم، ولی سطح مطلب از نظر سازش با کار تعلیم و تربیت در مجله بغداد از مجله تهران بالاتر بود، و در همان سالها وزارت معارف هم مجله ای به همین نام تعلیم و تربیت در تهران دایر کرد به ریاست میرزا علی اصغر حکمت شیرازی که از نظر شکل بی شباهت بدان مجله عراقی نبود ولی از نظر کاربرد و سطح مطلب از آن پایین تر قرار داشت.

بعد از آمدن از خوزستان و اقامت در تهران از سر نوشت آن مجله بی خبر ماندم و مجله تعلیم و تربیت تهران هم تعطیل شده بود. در سالی که حکمت به وزارت معارف رسید مجله را دوباره احیاء کرد و به چاپ رسانید و مدیری آن را به مرحوم نصرالله فلسفی معلم مدرسه دارالفنون و دانش سرای عالی سپرد. من این مجله را با مجله عراقی تطبیق می کردم. روزی به یکی از همکارانم، که ناظم دارالفنون بود، گفتم اگر کار نگارش برخی از مقالات مجله را به من می سپردند شکلی می دادم که بیش از این مورد توجه قرار می گرفت. این مجله بعد از مدتی کوتاه به اداره نگارش وزارت فرهنگ سپرده شد تا اینکه حکمت از وزارت معارف افتاد. بعد مرآت آمد. او ذوقی را به وزارتخانه آورد و مشاورش بود. ناگهان ابلاغ مدیریت مجله را به نام من صادر کرد. وقتی مراجعه کردم، گفتم: من طالب این کار نیستم. گفتم: قبلاً نبودید؟ گفتم: قبلاً چرا، اما حالا به کار تدریس بیشتر علاقه دارم. مرآت که باطناً از من خوشش نمی آمد به خاطر مقالات اعزام به اروپا پیغام فرستاد که اگر شما در وزارت بخواهید کاری داشته باشید کار شما مجله تعلیم و تربیت است. من هم شماره تابستانی آن مجله را که زیر چاپ بود درآوردم با نام تعلیم و تربیت. و برای نخستین شماره که هنوز مطلبی ذخیره نداشتم نوشته ها و سخنان مربوط به باستان شناسی را که چندی قبل از آن تاریخ ایراد شده بود و هنوز به صورت گزارش و مجموعه در نیامده بود آنها را به نام شماره مخصوص باستان شناسی منتشر کردم. از مقالات آن مجموعه نوشته ای از فروغی بود که هنگامی که زیر چاپ بود تلفن کرد که می خواهم صورت مقاله را پیش از چاپ ببینم. و او در مقام نخست وزیری بود من ادب کرده و آن مقاله را فرستادم. اما گفت شب بیاید تا باهم تطبیق کنیم. رفتم و نسبت به احوال و افکار همدیگر بیشتر آشنا شدیم و از برخی گرفتاریهای

فرهنگی و ملی که او غافل بود به او اطلاعاتی دادم. مقاله او قاعدتاً باید در صدر می بود، ولی مقالات چون پیوستگی نداشتند ناگزیر به مقدمه احتیاج بود و من مقدمه جامعی از کار باستان شناسی در ایران به طور مختصر نوشتم و به این ترتیب مطلب را پایان دادم و به نام مدیر مجله امضا کردم. شماره تازه و نوظهوری بود و به نام آموزش و پرورش انتشار یافت و مورد پسند همگی قرار گرفت. بعد از انتشار، مرآت در اولین ملاقات گفت: چرا مقاله خودت را بر مقاله ذکاء الملک، مقدم چاپ کردی؟ گفتم: مجله است. مجموعه بی سر و تهی را به صورت يك مجموعه درست درآورده ام و امضاء هم نکرده ام آن وقت بود که متوجه شدم که گرفتاریهای عادی برای مردم چگونه است.

به سبب اینکه کاری جز انتشار مجله نداشتم، رویش خیلی زحمت کشیده شد و لا اقل در هر شماره ۲ تا ۳ مقاله تحقیقی که زمینه اش از پیش آماده شده بود، در آن درج شد و آن مقالات در ایران و خارج مورد توجه اشخاص قرار گرفتند. مثلاً در سالی که خانواده پهلوی با خاندان فاروق ازدواج می کردند، مرآت اصرار کرد چیزی نوشته شود. من مقاله ای راجع به ارتباط تاریخ یزدگردی و ایران اوستایی با تاریخ قدیم مصر نوشتم که تقی زاده را از طرفداران این مجله کرد. از میرزا عبدالعظیم خان [قریب] خواستم که مقاله ای بر اساس یوسف وزلیخا منسوب به فردوسی بنویسد که خود فتح باب تازه ای بود. به طور کلی سطح مجله تا آنجا بالا رفت که دیگر احتیاج به همکار و کمک دست داشت. و مرآت هم موافقت کرد و يك مترجم فرانسوی و يك انگلیسی و يك نویسنده مقالات که همه از سرشناسهای وزارت معارف شدند، به مجله فرستاد. و روی هم رفته وضع مجله به نحوی بود که خودم هم به آن علاقه پیدا کرده بودم و شماره های سال ۱۳۱۹ در سطح بسیار عالی انتشار یافت. برای معرفی آن باید به مجله مراجعه کرد. این مسأله سبب شد که عناصر بدخواه هر کار خیر، مرآت را با من درافکندند و مرآت که در بودجه آن سال يك صدویست تومان برای کمک مجله به مدیر مجله پیشنهاد کرده بود، بعد از تصویب و هنگام پرداخت، مدیری مجله را به صورت تگر شیرازی داد که طرفدار حکمت بود. آن دو سال مجله هنوز هم در دوره های مجله آموزش و پرورش که از ۱۳۰۰ به بعد شروع می شود و سالیان دراز به مدیریت اشخاص مختلف انتشار یافته است، بی نظیر است. این مجله در دوره وزارت حکمت و مدیریت فلسفی درصدد برآمد تا شماره ای مخصوص سعدی به مناسبت تألیف گلستان انتشار بدهد از نوشته های قزوینی و دیگران استفاده کرد و آن شماره از برگزیده ترین شماره های دوره پیش و پس از آن محسوب می شود ولی جز گفته های قزوینی مطلب تازه ای نداشت.

قضایا مرآت که به تشویق برخی درصدد بود تا در سال ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ جشنی به مناسبت هفتصدسالگی تولد حافظ مانند هفتصدسالگی سعدی برگزار کند، از من خواست تا شماره ای از مجله را اختصاص به مقالات حافظ بدهم. در آن ایام ذکاء الملک و میرزا محمدخان و قاسم غنی و عده ای از طرف وزارت معارف مأمور تصحیح دیوان حافظ بودند و وزارت معارف نسبت به تصحیح دیوان و

جشن با دست باز عمل می کرد من اول مقاله ای نوشتم که يك ماه بعد از نوشتنش کار مجله به صورتگر واگذار شد و آن مقاله به نام خواجه فقیر در سال ۱۳۲۱ در شماره سوم مجله محیط به چاپ رسید و اشاره ای به سابقه آن نشد. اما مسأله حافظ، چون به حوادث ۱۳۲۰ برخورد کرد مطالب مسکوت ماند تا چندین سال بعد در شیراز...

مجله محیط

در سال ۱۳۲۰ شمسی پس از سقوط رضاشاه و اشغال ایران به وسیله متفقین برای اینکه مردم عادی از حضور اینان در داخل کشور اظهار عدم رضایت نکنند نسبت به آزادی مطبوعات مسامحه نسبتاً روا داشتند و دولت وقت که چیز جلب رضایت آنان سیاستی نداشت، به این تمایل آنها تقریباً تسلیم بود. به علاوه روسها که نیروی اشغالگر بزرگ و قوی را در شمال ایران تشکیل می دادند برنامه خاصی برای ایجاد حزب کمونیست و شرکت در امور سیاسی در نظر داشتند، و برای اجرای آن مطبوعات راه مناسبی بود ولی در فاش کردن یا در اظهار علنی این برنامه قدری تأمل داشتند. و افرادی که بیشتر با انگلیسیها سابقه ارتباط داشتند به این کار پرداختند به يك مثال اکتفا می کنم:

بانی اساسی روزنامه مردم مصطفی فاتح پیشکار ایرانی معروف شرکت نفت بود و یکی از افراد کمونیستی که مدتی را در زندان به سر برده بود، برای صاحب امتیازی آن برگزید. و کار اولیه زیر نظر فاتح صورت می گرفت، در صورتی که بعدها روزنامه مردم مهم ترین روزنامه حزب توده و چپ و طرفدار روس بود. این گشایش که در وضع مطبوعات کشور روی داد همه کسانی را که با قلم سابقه آشنایی داشتند طبعاً بدین کار تشویق می کرد. از ۱۳۱۷ تا ۱۳۱۹ که مرا (محیط) مجبور به قبول مسئولیت و اداره و نگارش مجله رسمی وزارت معارف ساخته بودند يك آزمایش در کار نگارش مجله تحقیقی و تاریخی و فرهنگی صورت گرفته بود و در این موقع به اتکای آن سابقه مساعد در صدد ایجاد مجله ادبی و تاریخی برآمدم، ولی هیچ گونه بولی که مقدمات آن را بتواند کارسازی کند، در اختیار نداشتم. یکی از دوستان و همکاران و خویشاوندان من دکتر سیدعبدالعلی علوی نائینی، که مردی ادیب و طبیب و متمکن بود، خود داوطلب شرکت در این کار شد و نام «مجله محیط» را او انتخاب کرد. البته من هم با او موافق بودم. مجله به وجود آمد. در وضع صوری و ظاهری چاپ و انتخاب مطلب و فصل بندی از تجربه های گذشته استفاده کافی شد و مجله به قطع نسبتاً کوچک به چاپ رسید و منتشر شد و در بین مطبوعات آن روز جای خود را باز کرد. چون رشته تخصصی مرحوم علوی پزشکی بود، مقرر شد که فصلی در آن باب بنویسد و در هر شماره به چاپ برسد، اما بقیه مطالب را ناگزیر بودم که خودم بنویسم. شماره اول که در هزار و اندی نسخه چاپ شد، در همان روزهای اول به فروش رسید و چیزی باقی نماند. در شماره دوم تعدادی مشترک مراجعه کردند. ناگزیر شدیم تعداد آن را بیشتر کنیم در نتیجه از دو هزار و اندی نسخه

چند نسخه برگشت. در صدد تنظیم امر اشتراك بودیم. بولی که برای چاپ مجله پرداخته شد کلاً مربوط به دکتر علوی بود و من حدود سیصد تومان از خود در این راه سرمایه گذاشته بودم. قیمت مجله را فوق العاده ارزان گذاشتیم. در نتیجه بولی که از مجله برمی گشت به دکتر تعلق داشت و سرمایه ای برای چاپ مجله فراهم نمی کرد. با وجود این، آینده آن بنا به حسابی که راجع به کار مطبوعات داشتیم، امیدبخش بود. ولی شماره چهارم آن در چاپخانه بود که با حکومت قوام السلطنه و لغو امتیاز همه مطبوعات توأم شد و نسبت به توقیف مجله در چاپخانه بیش از هر مورد دیگری ابادی حکومت سختی نشان دادند. و مرا نسبت به کاری که آغاز کرده بودم چندان رنجیده کردند که حتی در سررسیدهای مربوط به حساب و سابل چاپ و غیره اهدا دخالتی نکردم، و مرحوم علوی آن را به طوری سر و سامان داد که ضرری وارد نشود. اما سیصد تومان رفت و کاغذهایی که در چاپخانه بود به من پس داده نشد. در حقیقت از مجله نویسی پشیمان شدم. اما این دو سه شماره که به دست مردم رسید مردم را وادار کرد که مطالبه کنند. اما من دیگر در کارهای مطبوعاتی به خصوص در امر سیاست محرك و مشوقی نداشتم.

تا سال ۱۳۲۴ وضع همین بود. تا اینکه قوام در این سال بر اثر همکاری با روسیه مجبور شد حزب توده را در کار و سیاست روز با خود شریک سازد، و مرا که با هیچ يك از دو طرف چپ و راست نظر موافقی نداشتم به اعتبار آن کار بدی که در نخست وزیری ۱۳۲۱ انجام داده بود بر ضد خود برانگیخت و لذا مجله را که ماهیانه بود به صورت مجله هفتگی در آوردم و علاوه بر جنبه ادبی و تاریخی موضوع سیاست را هم بر آن افزودم و مجله محیط دوره دوم را با قطعی بزرگتر به صورت هفتگی منتشر کردم و کار چاپ و توزیع درآمد آن را به امیرانی، مدیر خواندنیها، واگذار کردم. او هم با جمع آوری پول تك فروشی که در حداقل قیمت بود، مجله را متوالیا انتشار می داد. زیرا دستگاه منظمی برای این کار بود. مجله برای مخالفت با قوام در کارهای سیاسیش انتشار می یافت و موضعی که قوام بر آن تکیه می کرد مسأله امتیاز نفت شمال و اعطای آن به روسها بود. بنابراین سلسله مقالاتی در این مجله راجع به نفت و امتیاز آن و سهم خانواده قوام و برادرش وثوق الدوله در مسأله مربوط به نفت نوشته می شد و به چاپ می رسید و در آشنا کردن نسل جدید بدین مسأله مؤثر بود. بعد از چاپ ۱۴ شماره - در دوره دوم حیات مجله - حکومت قوام ساقط شد و من دیگر در خود احساس باعث و موجبی برای ادامه این روش نمی دیدم و امیرانی هم بنا به تحریک عوامل مهم و مؤثر روز از کاری که برعهده گرفته بود معذرت خواست و مجله تعطیل شد. اما امتیاز مجله لغو نشد.

سرانجام، کار تحریر در مسائل سیاسی و نکات مربوط به آن در این مدت کوتاه به قدری مرا نسبت به جریانات سیاسی داخلی و خارجی ایران متأثر کرد که مصلحت روحی و اخلاقی خود را در کناره جویی از سیاست و اشتغال به امور ادبی و تاریخی و فرهنگی دانستم.